

عکس زلف افکنده در چشم ترم دل میکشد
 حیرانم از چه رو دل نازک نلد درست
 چشمم گم اشک نشاند بقدمش
 بلمع دلا فریب مخور
 از وطن آواره گردید از نظر افتاد آه
 گر خاک شوم پای جنابست تو بوسم
 روز افزون حسن تو یماه یا آزار من
 استینت پرکن یا زلف یا پیشانیم
 تازه گردد از می دیرینه داغ عاشقان
 خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش
 خون خور دی و آخر دل ناکام شکسته
 بیش بهر دلیکه صفت سوج میزند

بچو ماهی گیر دریا طرفه طرح وام ریخت
 آینه ات نفس زده دو دو آه کیست
 گر یک صبا زان گل رعنا خبر آرد
 سیمتن قلب آمین دارد
 برق عالم سوز حسنش سوخت تا وانی اشک
 در سر مه شوم چشم به مست تو بوسم
 گرم تر خومی تو یا خورشید یا بازار من
 دست شه گوهر نشان یا ابریا افکار من
 میشود روشن ازین روغن چراغ عاشقان
 مست افتاده سیاهی بدر سیکده
 بدست ازین می شدی و جام شکسته
 نایاب گوهر هست بازار زبندگه

حرف بار پاری

پر قوی شیرازی که از پر تو شعله آوازش بزم سخن منور گردیدی و بجزاقت در فن طب مرض
 از نسواش رمیدی لالی مضامین ساقی نامه بشقب طبع حداد سفته دروی چه نیکو گفته

زبید او چرخ مرقع لباس	علم وار دارم بگردن بلاس
می آن کار با جان مستان کند	که آب روان با گلستان کند

پرویز معروف بسطان پرویز فرزند جهانگیر باو شاه بود که در سنه یک هزار و سیست و پنج
 هجری بر پدر نامور راه بغاوت پیود آخر کار بگیر آمده بهوس ماند و میرزا خورم شاهجهان
 باشاره والد خود آن برادر نا بهنجار را بدکن با خود برده در زاویه عدم نشاند طبعی سوزون

این سخن بهیچ کس نگویند
 این سخن بهیچ کس نگویند
 این سخن بهیچ کس نگویند

پرویز
 پرویز

پوربها

پوربها جامی از شعرا، هنرال بوده و در نظرافت و مزاج از مستخرجان عهد گوئی سبقت بوده
مدتی در ملازمت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بخدمت جیدالین
طاہر و نویدی گرمی صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رخت برداشت رباعی
گر شد گرمی ز درج نوشتینت کم
صداه ز اطراف رخت می تا بد
در حسن بکشت هیچ تکلیت کم
گو بهش ستاره ز پروینت کم

پیروی

پیروی موزون طبیی از مردم ایرانست پیرو سخن سنجان جادو بیان است
ز سوز آتش سودای عشق اولس از مردن
پیروی ساوجب پیشوای پیروان اسالیب حکم است و وطنش قصبه ساوه در حوالی قم است
بنوسیدی گذشت این عید بخرار زیبا
بنوسیدیم دستش را انصافیم در پایش

پیروی

حرف تائینااة فوقانیہ

تالبعی

تالبعی نائی و رای لغته طرازی درنی نوازی سر با سمان می افراشت و در تصور و نقاشی
هم ید طولی داشت رباعی

تالبعی

دور از تو بدر دو محنت و غم بودم
باقی همه شب بناله عدم بودم
با سینه ز ریش چشم پرتم بودم
بی یاد تو القصه شبی کم بودم

تالبعی

تالبعی آدینه قلی بیگ مروی بی علم بوده مگر در کلمه سنجی معنی یابی از اجاب علم گوئی سبقت
ر بوده معاصر مولانا وحشی بود و در سنه یک هزار و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
کار من دور از تو غیر از ناله های زاریست
غمزه را چند زنی طعنه که در پرش کشته
گر بزاری جان هم دور از تو دور از کار است
بیگنا ہے بکشد هیچ تامل نکند

خطش رسید و غیر از و کامگار ماند در میر تم کنون که جهان پر ز کشتنی است	آخر سیانه من و او این غیب را ماند بیکار در پیام چراذ و الفکار ماند
تائب تفرشی خند اتمام دشت اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت ه	
فلک بندی نهاد از شش جهت بر پشت ام هست مرورید گوشت خانه زاد چشم من اهل دنیا از لباس بندگی عریان شدند خار و گل این باغ ز یک چشمه خور و آب	که سر از هر طرف بیرون کنم در حلقه و ام طفل بازی گوش گم کرده راه خانه را این تنم پیشگان گویا بستم آمدند در ویش چو بینی ادب شاه گمرا
تائب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر کفره تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و بسنمان موزون لهای خریداران میر بود ه	
جنونم کوس وحشت ز دگر شد کوه و صحرا را زیاران زبانی دشمن جان قدر دان باشد مگر تائب تو حال پیر کنعان از غنی بشنو	رو خود گیر ای مجنون وطن کن کونی لیلی را دم آخر که مدم جز سکندر بود دارا را که روشن کرد نور دیده اش چشم زینجا را
تائب کرمانی با ذوق و وجدش همدلی و همزبانی است روزی مطربی این رباعیش پیشش بر خواند بگوییست و پهلوی خودش نشانند تکرارش امر نموده تا ختم مجلس بود تمام می شنید روز دیگر بهمان ذوق از انتخاب مرگ است گریه	
یارب به نیاز و نازستان است آن لحظه بخشای که بر هم سایم	تائب اگر بنجام هشیاری است ما پامی بیامی و ستان دست بست
رباعی	
این چرخ که خالی از مروت باشد یک دور بگام من نگر دید فلک	تائب بمبش چگونه الفت باشد حرفی است که آسیا بنوبت باشد
تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح بمذاق تصوف آشنا بود دبیر هندوستان آمده	

۱۱.

۱۱.

۱۱.

۱۱.

بعد تنزه این گلستان بوطن خود نمودنود

دو عالم با فروغ حسن یار است مرا با مومن و کافر چه کار است

تائید خواجہ عبدالمدک مولد و منشأش ہندوستان جنت نشان است و در مہارت و تخصصاً
 علوم متعارفہ عربی و فارسی و انشائی نظم و شروحا و تاریخ مشائرا الیہ بالبنان و جمعیت
 فضائل نوع انسانی اقصاف دشت بنا علیہ نواب خانان بہادر مظفر جنگ راہ التالیق
 نواب موتمن الملک مبارک اللہ ولی بہادر ناظم صوبہ بنگالہ بر گماشت مدتی در آنجا صدر نشین
 عزت و عظمت بود تا آنکہ نواب ابراہیم خلیفان بہادر ناظم بنارس کمال تمنا و تولا طلب فرمود
 و شریک تالیق صحف ابراہیمی گردانید و نظیہ بلغیہ آن از وی نویسانید بعد از ان تائید
 بتائید ایزد گیارہ قطع تعلق از خویش و بیگانہ نموده دامن از کوشیات دنیا بر افشانند و بقیہ العمر
 در گوشہ انزو و البشہر عظیم آباد ماند تا پیر چہر سب سنہ الف و ما یہ دست ثمانین بقول صاحب
 نشر عشق بکنج لہی خدمت یار ستمہ یکزار رود و صد و شش شکستفاد از قطعہ کہ خواجہ محمد علی متنا
 خلف الرشید او بدین وضع گفت

تالیق

قبلہ و کعبہ درین جناب تائید بود اسم متبرک بچسان غیب اللہ بست در نصف جب رخت سوی اجنبان فکر این واقعہ چون کرد متنامی ملول	ق کہ بروحش ز خدا باد ہزاران برکات صرف در طاعت حق کرد گرامی اوقات یافت از بند پر آشوبان راہ نجات از جہان عارف حق رفتہ شدہ سال و قات
--	---

اکنون کلام تائید باید شنید

اگر رود بفلک از شراب نابوسے چگویت بجا کاراشک و آہ رسید دل را ر بود از من طفلی کرشمہ سازسے	سر ملائک ہفت آسمان بچمن باند یکی رسید باسے و گربماہ رسید سرتا قدم اداسے شوخی تمام نازسے
---	---

تجر و سید عبدالمد لاہوری کہ علوم رسمیہ در برہما پور از مولوی غلام محمد کی از تلامذہ

تالیق

ملا نظام الدین قدس سره خوانده و از آنجا بجز به ربانی رکاب عزیمت حجاز رانده بعد استعاده حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل لقبیه علوم روی ارادت پیش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم نشست
 آشفته که ایام بکام است کدام است
 تبحر و شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر العرفه کجراتی و هم زمان نور العین واقف بود و خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مجردانه در کوهستان جنوبی گذرانید و در سنه یک هزار و یکصد هفتاد و نه در زاویه مرقد خزیده

ای زلیخا تا تو انی طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش
جزای است زلیخا که روز بد دیدی	قیامت است پسر از پدر جدا کردن

تبحرید میر حیدر از موزون طبعان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان ابن و سراج الدین علی بن اولاد خدمت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفرغت میگذرانید بعدش در بندر سورت رفته از راه دریای شوره بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان حکم انجا برگزید و پس از شهادت سرفراز خان بمقابله علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت نمود و در سنه الف و مائیه و خمسین جاوده ارتحال بمو دسه

اینک ز سر مه درس خموشی گرفته ام	جز چشم یار کس نبود همزبان ما
حال حسرت کش ویدار تو دیدن دارد	هر نگه سوئی تو از دیده پیامی بوده است
خوش عزتی نصیب من است از جفائی یار	هر خانه خدنگ پر سجان نامن است
بومی رحمی چشم نتوان دشت اینجا ز گل	در فرنگستان حسن او مسلمانی کجاست
از گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از پیکر من استخوانی بیش نیست
ما هم از گلشن ویدار گلی مسجیدیم	هر کس با آینه بیند مرا یاد کس نیست

تجدد محمد حسین کاشی است مشغل طبع بلندش نکته پردازی و بذله سنجی و معنی جوئی و نکوتلای

تبحر

تبحر

تجدد

از وطن بهندرسیده در گجرات رحل اقامت انداخت و در شاعرات با مولانا نظیر سے
خود را هم طرح می ساخت در سنه یک هزار و چهل و یک داعی اجل را الهیکت اجابت گفت و در
گجرات بنجا که خفت سے

بر جامی خدنگ تو دهد بوسه نشاد سے تو کشی باوه و سجد آه چه شد که رخ نمودی و دین و دل برود دعی در بر زمخواران ز خون خالی نخواشد بر مزار ما شهیدان نی چراغ و نی سجد	صد تو که آرد بسوی زخم و دهن را آتش اینجا بلند و در اینجا که روی بسته حریفان ز نند قافل با اگر ساغر کند دوران پس از مژدن گل مارا هر طرف پروانه در طوف سرت هر سو بللی
---	---

بجل حکیم سعید عظیم الدین حسین از مردم لکنئوست فکرتش بلند و طبعش نیکو از وطن مالوف
رخت بشهر مدراس کشید و در اینجا بکسب علوم از بحر العلوم ملک العباد شیخ عبدالعلی لکنئوی کشید
و از طرف سرکار انگریزی بعد از افتای داروساز شهر راجه چنایلی مضافت بمک مدراس مقرر گردید
در علم طب مهارت کامل دهشت و در سنه عشرين و ناستین و الف جهان گذران را گذشت

بسکه لبریزانا الحق بود اندیشه ما جلوه گوی سنی قدان محشر فتنه باشود برشته و نفسی جسم خاکیم بر پاست بسبزه و قنقش رفته دل حسد را حافظ تا سر تربت من گر بزنی گلے چپند	خون منصور ترا و وزرگ و ریشه ما چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زای را فت بر روی زمین خمیه چون طناب شکست شبست تیره و تنگ و چاه در پیش عوض فاتحه یا دار بر سننامی چپند
---	--

تحسین آقا عبدالعلی کشمیری دختر زاده میرزاد از اب جو یا است خوش خلق و نیکین طبع بود
بفصاحت و بلاغت گوید در زمره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک و در
انتظام دهشت غالباً در لکنئوخت بهستی از یجهان برداشت سے
این شیوه که نامش آشنائی است در مذہب ما سرحدائی است

بکلی

بکلی

<p>کار تو همیشه خود نمائی است من بعد تخلصش فدائی است در زیر پا چو آبله است آسمان مرا</p>	<p>در پرده بزم گشع فالوس تحسین ز نعمت بلاک گردید بآشد مکان ز گرم روی لامکان مرا</p>
<p>تحسین عبدالعظیم از شعرای دارالسلطنت لاهور نمید شاه فقیر انداقرین است و دهای طبع رسایش بالطفافت و نازکی قرین قابل صد گون کفرین و تحسین است تحسین بهار آن گل خورشید رو بین تاوانش نقاب رخ او سحر نشد تحسین یانی بی حافظ قرآن قاضی عبدالرحمن است از اولاد قاضی شتار اندا پنی سته بوده تحصیل علوم ضروریه در شاہجهان آباد نموده بزهد و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاح نظم از اسد الله خان غالب لوی گرفته در همین سنه اربع و تسعین و نائتین و الف بعارضه ذات الصدرا زینجهان رفته سه</p>	
<p>سجود محکم کرده ظهور تو عوب را که سوخت باوه ز گرمی در آبگیت ما بموج ریگ روان عرق شد سفینه ما توانم چاک ز وجیب کفن را چون توان کردن رفویا رب دل صد پاره را بامن مجنون ربا کن واعظ آن مه پاره را چاره غیر از بند نبود کدوک آواره را داشتی مهان کد امین شایه میخواره را گرد باد از دشت خیزد بهر استقبال ما در سنگ حرم آتش بتخانه شناسند فریاد که مجنونم و فرزانه شناسند</p>	<p>ای نازش صد گون بنور تو عوب را مزارج دهر چنان گرم شد کبینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مردیم ما بسودا قوت دستم گرانست بخیه شد چاک گریبان گرم بیچاره را گر خوش و لغزند جوران با تو از زانی همه و حشتی دار و دلم بندم بزلف پر خمش شو قفل بود تحسین شب درون خانه است سایه در گشتگی کم گرد و از دنبال ما آنانکه حق جلوه جانانه شناسند دانند که آوار گیم از پی کار نیست</p>

<p>تیز است گران بوشنه مرا هم جگر می هست در بند خم زلفت بر همین پسری هست و انعم از زهد ریائی دم آبی ساسی</p>	<p>آنم که حریم نگر عشوه گران راه تمسین نشد از دو پیروی کسب جانان خشک شد امن تر باره تالی ساسی</p>
<p>حسین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلت میر محمد باقر خان شوق از سادات خصوصیه همد بوده در نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقران و امثال تصب السبق ربوده شد بوقت شهادت معلوم زندگی هم بکار من آید</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>آغشته بنخاک خون کفن میخوام یکجان دگر قرص حسن میخوام</p>	<p>دای بخت بگر بلا وطن میخوام از بهر شاد تریت پیکل حسین</p>
<p>دوروی خواهرزاده نرسی بهری است ز بانس تدر و خوشترام کو بهسار شاعری در عهد حال از وطن بکام روم رفت و از حضرت قیصری تمتی وافی برگرفت بعد از آن در مشهد حضور اکبری رسید و مقبول پادشاه گردید و در سنه نهصد و هفتاد و پنج از دست دزدان شربت شهادت چشید و در خانه خود با کبر آباد سردر زیر خاک کشید رساله حسن یوسف بنام یوسف محمد خان گفته در آن لالی نظم را چنین سفید</p>	
<p>شب غم را فروغ صبحگاهی پر رویان بان آینه محتاج بود چون شب بنی بر گل دویده شعاع آفتاب انگشت آن جور دو ماه نوشده با یکدیگر جفت زبان در کام ولت بر لب نهاده</p>	<p>چینش مطلع نور است از تش آینه گردن دست علاج بچشم سینه آن نور دیده کفش چون آفتاب آینه نور برج حصص آن در بیست با طفت از غنچه سوسن نهاده</p>
<p>و نیز جواب ده نامه ابن عماد موزون کرده در وی بتقرین صبح آورده</p>	

بسیار

ناگسیر شام رفت بر باد در شب صبح آتش فستاد

ترابی قلندر بخش از مردم پانی پت سست موزون قامت و موزون طبع و اله موزون
قامتان ناظم و ناشر با کمال استعداد در فارسیست زیاده از هفتاد سال از عمر خودش مشهور
و در شهر عظیم آباد جسم ترابی را با خاک یکسپرده

اگر مزاج ترابا من امتزاجی نیست مراست جرم که خود کرده را علاجی نیست
ترابی هروی شاعری خوش فکر خوش تلاش بود و این یک فرد از وی مرویست
عاشق از جرم محبت امروز میشود کشته گناهش نگرید

تروی معروف بلا تروی روده سمرقندی از علم فضل و شاعری او بهره مند است
در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی
بسر نمود و از آنجا برای کسب سعادت حج و زیارات مسلک سفر حجاز نمود و قصیده در مدح
ادبم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذرانید ادبم خان مقدار صلواتش محول بر خواہش
و طلب وی گردانید ملا زبان به لک تنگ کشاد خان فتوت کان ہاندم بوی داد و گفت
ملا پست ہمتی اگر کہور سطلبیدی مضائقہ نمیکردم ملا از ان زبان بتاسف و تحسیر آشنا بود کہ
چرا کہور بر زبان نیاورد و تاریخ فتح بروج کہ مرزایان کرده بودند چنین گفته

اولاد تکر کہ در شجاعت فرزند	شد فتح بہر گجا کہ رو آوردند
کردند چون فتح بروج از روی ستیز	تاریخ شد آنکہ فتح بروج کردند

ترندی میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترندی خطہ بلگرامست و سنہ

ستین و ماہیہ و الف مولد آن سید عالمی مقامست

ہر کہ از کوی تو ای جان جہان آید	دیدہ ام رو بہ قضا شکفتن آید
ای صبا از من اگر پیش روی کویش	برسانی خبر اورا کہ فلان می آید
باغیر عجب نیست کہ دلدار نشیند	کحل را سر آنست کہ باخار نشیند

تسلی ابراهیم شیرازی در ابتدا کسب قبحی بانی اشتغال داشت پس بر یافتن افراس
 فصاحت و بلاغت بهت گماشت و از وطن بفرستند به پارتی نموده حکیم صدرالدین
 الهی را متفقد حال خود یافت و بر فاقش برای کسب سعادت حج و زیارات مشا پرتبر که
 بحرین شریفین شتافت سه

تسلی

<p>از اسیران تو دست کینه خواهان کویست جز آه کسم کرد غم از دل نشانده در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین نیل پر آشوب نیست قطره آن بسکه شد سوراخ از تیر تو جسم لاغرم بسر رسید چو زخم تو دیده روشن شد</p>	<p>دو قفس دارند در خان ترم صیاد را جارب سر اباد بود خاک نشین را آهم از افلاک و شکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در خاوت حساب ندارد استخوانم دادم در راه جان خواهد نهاد چراغ خشک مرا آب تیغ روغن شد</p>
--	---

تسلی بیز معصوم استرآبادی ست سوای مهارت نظم پردازی و شرط از بی در علم بل بدست
 اوستادی رساله درین فن یادگار گشته و بسیر میند و بار قدم برداشته سه

تسلی

<p>بگامش می وایم در شکست میدان دارو شد از گداز غمت آنچه ناکدر بدغم آنچه جان کز صفر کرد و در تبه اعداوش</p>	<p>که از مترگان برگزیده دهن بر میان باز بغیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست پایه این نالسان از تیغ بالارفته ست</p>
--	---

تسلی محمد طاهر شیرازی ست صحافی بوده شایسته بند سخن خوش فکری و نکته پرداز بی
 از بس از آشنائی مردم سپیده ام
 از بس نشست گرد و پستی بگوهرم

سلیم محمد باشم از شعرا شیرازی بود که در عهد عالمگیری توجه بهندوستان نمود پس
 غریب کوی تو ام با وطن چه کار مرا
 خواهی بدوز سینه ما خواه چاک کن

سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا
 وقف جمال تست دل بهت را ما

تسلی

تسلی

آه ز غم تو در بگرفت آه از دل ما ترا خبر نیست	
سلیم میرزا زین العابدین موزون طبعی بود از مردم ایران زمین	
بنامش میکنم اول رقم مشهور دیوان را	چو تاج شمع زرین میکنم طغرای عنوان را
اگر در آستین شوق دست جذب باشد	پرکاهی تواند که با شد کوهساران را
تصفیحی خوانساری اختیار این تخلص بوجه کمال مهارت فن موسیقی تصنیف نمود و در سخن سنجی و لغزه سرائی بخوش ادائیگی و خوش گفتاری مصنف بود در پایه	
چون دایره ماز پوست پوشان تویم	در دایره حلقه بگوشان تویم
گر بنوازی زد بخروشان تویم	وز نوازی هم از خوشان تویم
تعطیما از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صاحب بوده نامش شمع آهمن تقطیما بقاف و طار جمله و سیم و الف همزه زیاد کتابت غلط نموده است	
گدازد برق آه آتشیم سنگ خارارا	شرر پرواز سازد ناله من ریگ صحارا
تعین جلالاکاشی از سخنوران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود	در ره عشقش گراز منزل خبر میداشتم
تقصه منشی هر گوپال از قوم برهن متوطن اضلاع شاهجهان آباد و از ارشد تلامذه میرزا عبدالصمد خان	مید ویدم آهمنان کز پوست بیرون میداشتم
غالب دهلوی و الانزاد است با تشعشع غزلان غزل قصه جگر و بتلاش مضامین برشته	در ساحت خیال گرم تر خلی پرگوست کلام منظومش بسیار بیخ دیوان شعر دار و ابیات هر یکی
از ان قریب سیزده هزار است	
ر باندا ز چنین بیدانشیهایت خدا اول	بدمش افتی و دیگر طمع داری رهائی را
کوچه گردیهامی مارا ای که پرسی حاصل	آفتاب آمد خطاب از غیب سوانی ترا
بدبختیم ز خویش نه تنها بر دما	خواب ارشوم ز چشم تو ششها بر دما
چند گونی که نشان نیست ز خونین کفنان	مگر این ناله که مینی ز شمشیدان تو نیست

تصنیف

تصفیحی

تعطیما

تعین

تقصه

در روی که جان مابلبل آرد و وائی هست
 تیغ افتاد از کف قاتل
 سید و و چار سو نمیدانم
 حسرت بلاک بکیسی آنکه بر درست
 منزل غم دل فگار من است
 مرگ اسیران را رهایی میدهد
 سالکان تفته جان تنهانه محل سوختند
 عاشقان گرم تماشا چون شدند از فوط شوق
 بگذر از دیوانگان خود که این آتش دمان
 حال باغ ازین پس ای محفل عیش تو گرم
 مشربم گیر و بزد و اتقا آتش فلک

مرگ که رو بجا نماید شفای ماست
 زندگانی و بلبل گردن کسیت
 برق گرم تلاش خرمن کسیت
 با جان حسنه آمد و با چشم تر گذشت
 حدیث صد قریح از دیار من است
 مژده به شکل کشانی میدهد
 راه را در آتش افکندند و منزل سوختند
 بر رخ معشوق دیدند آنچه حاصل سوختند
 طوق را کردند خاکستر سلاسل سوختند
 لاله مانی تو بزرگ شمع محفل سوختند
 تفته با حق ساختند آنرا که باطل سوختند

ای تماشاگاه این دل رویتو
 مانده تنها دیده پر غم کرده ایم
 دار و از خود رفتگیها عالمی
 آفتاب بختش آمد در کسوف
 ای زخم بومت لب خندان کسیتی

عالمی در دل تماشا کرده ایم
 آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم
 رفته ایم و سیر عالم کرده ایم
 گریهها بر حال شبینم کرده ایم
 ای داغ بویست گلستان کسیتی

این بنحو ابریم نسیم با غم ای دلبر شو
 خوش و دم صبح و دعاران نیز اثر ایندم مرا

بر چراغ مدعای مدعی صرصر شو
 گر چشمانی قطره مے ساقی کوش شو

لقیا مورج خان شوستری در معقول و منقول مهارتی کامل داشت و کتابی در علم طبعت
 بگاشت در مهندستان رسیده ملازمت خانخانان اختیار نمود و منظور نظر اکبر بادشاه بود
 و در سلطنت جهانگیری منزه نفس افزو حتی که بخطاب مورج خان و منصب صدارت سر

تعمیر

<p>آسمان سود و بعد از یک هزار و بیست هجری بلیک ارجی زبان کثودسه من بنده این رسم که در چارپوی عشق با هر که نه غایت زده سود انتمایند تقی تقی بیگ اصفهانی سست شهره بخوش فکری و خوش بیانی سه</p>	
<p>بر ماه عارضت خط نوری ستم همچون سیند آتش یا قوت رانی باشد</p>	<p>گر دیتی کهر آفتاب شد چه گوهرست که بر روی یار سوخته است</p>
<p>تقی حافظ تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب و لجه عامه خاصش عند لب کاشی میخواند و می گاشت سه اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم باین بیطاقی آرام کی می بود در خاکم تقی تقی الدین شوستری جامع علوم عقلیه و نقلیه بود در هند سیده بتقریب سریر اکبر سه اعزازی حاصل نمود و از حضور شاهی بدشر نمود شایسته نظم مامور گردید مگر این مدعا بانهجام رسید سه</p>	
<p>گردستی دهد که برویت نظر کنم با آنکه همچو سبزه بخاکم نشانم</p>	<p>باری دهان بیا دل بیت پر شکر کنم دسته ولی کجاست که خاک می بسر کنم</p>
<p>تقی میر تقی الدین محمد اوحدی بلبانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اوصد الدین بلبانی قدس سره بود مولدش اصفهان و مدتی ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی اختیار نمود و در سنه خمس و الف در هندوستان قدم آورد و در عهد جهانگیری و شاه جهان در اکبر آباد و اتیه و گجرات بسر برد در سخن سنجی و نکته طرازی منزلت عالی داشت و تذکره شعرا سیمی بعرف قریب هشتاد هزار بیت گاشت پس آنرا منتخب کرده عرفان نام نهاد و سرمد سلیمانی لغت و رساله ایقوب و یوسف و کعبه دار و شنوایات و قصاید و دیوان با سلوب مرغوب تیب و ادو در سنه ثلثین و الف بنده قیاس سطقسی کشاد سه بیتوبین شب نخست فراق چون شب اولین گور گذشت</p>	

تقی

تقی

تقی

تقی

<p>خلط کردم رخ طاقت سیه باد باز بختم تیرگی میرفت چشم شد سفید ای قاصد اگر حال تقی یار برسد شایخ خورش شکسته چو بر پهلوم رسید بسکه محرومی دیدار تو بردیم بجا ک بنگاهای فرو خستم خود را ترا من خود ای میوفامی شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>	<p>که نشیت کردم اظهار محبت این سیاهی از بر داغ من آسان بنیست از دیده همین خون جگر بار و در گریه آری ز بخت بد بگلو آب شکستند تا امید می چو گل از تربت ما میرودید چکنم بیش تر نی از زم بنوعی که هستی ترا می شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>
<p>تقی میر تقی مرورید کاشی است و مسی که بر زانوی کتابت می نشست و بدست نستعلیق خجسته تعلیق نگاری را نگاری نسبت حسن خط سینان بنگ بر روی شکست از وطن خود بهند رسید و بقیه عمر در دکن آرمید باغی</p>	
<p>هر جا سوز نیست آشنائی دل است آن شعای که برق خرمین مجنون بود</p>	<p>هر جا درو نیست از برای دل است جا رو بکش دور برای دل است</p>
<p>تقی میرزا تقی از قورچیان شاه سلیمان صفوی بود و تیغ زبان آباب شیرین گفتار آبدار می نمود</p>	
<p>در فضای تنگ دل راحت نیگیرد قرار در دوده تجرید بزرگی به نسب نیست</p>	<p>گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه نیست عیسی بفک سوده سوزنی پدی را</p>
<p>تقی میرزا تقی ما ز ندرانی سر آمد از اب است در خوش بیانی و نکته رانی ز دام اشک چون پروانه فغانبال میگردد تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان در عهد جهانگیر بهندوستان خنت بست و بر پشت مرکب موصل مقصد نشست</p>	

تقی میرزا

تقی میرزا

تقی میرزا

تقی میرزا

<p>آب از دل من خورد و خدش</p>	<p>چون تازه نهال لب جوئی</p>
<p>رباعی</p>	
<p>آندم که بدل شعله غم افزون شد پیکان تو بود در دلم خون آلود</p>	<p>وانی ز چه . و سرشک من کاکون شد شد آب ز راه دیده ام بیرون شد</p>
<p>تلاش حافظ محمد جمال دلبوی از شاگردان میرزا بیدل بود ز بانگ سخن آشنایان و مزاجش بوحشت نائل در صد و دهنه سبع و عشرين و مائة و الف از صرصر مرگ جسد خاکی او متلاشی گردید</p>	
<p>این یک شعر از وی بگوشید</p>	
<p>بروز عید هر شاه و گداگم میکند خود را تو رفیق بر سمنده ناز و نون از خویشتم تکمیلین سید رضا خان از حوالی کرمان شاهان است از احفاد شاه نعمت الله اولی قدس سره بود در سنه خمس و ثمانین و الف بنصه شهود جلوه نمود در وصول و ایصال بسیر منزل معارف و حقائق شانی عظیم دشت و مسائل دقیقه تصوف و وحده الوجود را بجد و بستان خود می انکاشت علمای اعلام و فضیلهای کرام برای استفاده حقائق و استفاضه و قانوق در خدمت و س رسیدندی و برادرشاد و ملقین غاشیه اطاعتش بر دوش کشیدندی در عهد فرخ سیر بمقدم هند را مشرف ساخت و شاه سطلو . و بعدش محمد شاه تعظیم و احترامش بر وجه قصوی پر خست سراج الدین علیخان آرزو در خدمت ایشان اعتقادی را رخ دشت و بگی است خود در رضا شان میگماشت</p>	
<p>خاک پای او شدن گرفت سن باشد مرا کی بغیر از نقش پاکستن هوس باشد مرا تکمیلین مولوی رحمة الله از بنا ملا محمد امین فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قبول و از علمای عهد شاه جهانی و عالمگیری و ممارس علم معقول و منقول و در انشاء و سحر حلال سحر کاری میتوود و در علم بر علم بود در اوسط مایه ثمانی عشر در مرقد رحمت الهی غنوده ز فیتخ خاکساری کرده ام جا بر سر کویت رقیبان این سبب زنده در خاطر غبار مرا</p>	

در خدمت
 در خدمت

در خدمت

<p>حلاوت بیشتر با هم مرطوب میسازد به پیش قدمی که بر سر وی لافد عجب نبود تپ فرقت مراد را استخوان است ز بس از فرقم قالب تپ شد تعمیر زلفش که برده سجد و پایش تکمین هست پیمه ماه پاره من دل در سواد زلفش کرد دست داغ روشن</p>	<p>لب شیرین بود منظر چشم اشکبارم را که طویل قامتش دارد و مالیت بر حاقما چو شمع از جنبش منضم عیان است که آئی در کنارم جانی آنست بسطیچ کافر نشنیدیم مکلف بنماز مگر این بود در ستاره من هنگام شام سازد هر کس چراغ روشن</p>
---	---

تکمیل

تکمیل میرزا محمد علی برادر زاده میرزا عبدالرسول استغنا کشمیری نژاد است شاگرد علم
 خودش و در مدرسه خوش خیالی و شیرین نقالی استاد در بزم سخن سرایان بزرگهای شیرین و
 دلکش شور خوشدلی می انداخت حیث که در سنه الف و مایه و نین و نلمین ارشنون جسد را از
 لغات روحی پرداخت

<p>ز بوستان محبت طبع پداری کس ز رویت هر نظر آینه دیدار میخواهم</p>	<p>که نخل عشق بتان را نثر سنگ بود بجان خود ترا ای دلستان بسیار میخواهم</p>
---	---

تکمیل

<p>تکمیل میرزا علی رام پوری است مکن موزونی و طبعش بعلوم حضوری است</p>	
<p>بیقدر مشک و عنبر سارا کند کس هستم بلند منزلت از یاد قامتت معلوم میشود رخ تابان تو بجز پد</p>	<p>از زلف خویش گر گری و کند کس ز انسان که سیر عالم بالا کند کس چون شمس بان ز غده محشی کند کس</p>

تکمیل

تمنا خواجه محمد علی ابن خواجه عبدالمدتایید عظیم آبادی است که ذکرش بیشتر گذشت
 تربیت و تعلیم والد ماجد خودش بکلیه و فضل و کمال عالی گشت در نظم و نثر علم کتانی حی فرخت
 و بحسن خلق و عذوبت بیان و طلاق لسان نظر گیان و سامعانه همه تن شوق و سراپا
 تمامی ساخت پایان سنه یکزار و دو صد و سی و دو و ازین بزم فانی دل برداشت و یوان

دو هزار بیت کما بیش یادگار گذشت

<p>رفتار تو افکنده ز پاکبک درمی را بیش از نفسی نسبت چراغ سحری را نسبت نتوان داد با و حور و پری را شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را سخت حیران نموده اند مرا ز خاک تا سرافلاک الا مان برخواست یارب چه شد مرا و چه سودا گرفته است تعلیم از لب تو سیجا گرفته است این خون گرفته را چه تمنا گرفته است چه خوش باشد که این سوا از نیاز و بر خیزد هر مرغ چمن بسر من نوحه گر آمد تهمت در دیده دیدن بر من حیران غلط هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم که میرقصد ز شادی در میان گردباد من اکنون بفسک چراک گریبان برآمده دو د از نهاد گبر و مسلمان برآمده درین خیال که سایم سری بیامی کس کس مباد باین حال بتلانی کس تا آید وز دور تماشاکند کس</p>	<p>آموخته طاؤس ز تو جلوه گری را در یاب که جان بر سر لب گرم سفر هست نقاش ازل مثل رخ او نکشیده است تیغش ز سر گذشت تمنا و زنده ام همچو آمینة این پریرویان دمی که گشت تمنا بلند شمشیر شمش یارم هوای زلف چلیپا گرفته است درس فسون ز چشم تو خواندست سامری اسید و آب بود دل ز لعل تو نشینم گردمی در بزم او با جدمان گوید عمرم چو بیا دگل رویش بسرا آمد هوش می باز و فلک وقت خرامن باز تو در نظر قاست آن سرودل آرا دارم مگر گذشت بر لعل لب تشوخی یاد من دستم که بر نیامده گاسه ز آستین هر جا که ماجرای تمنا رسیده است منم که آه و فغان دارم از برای کس بحالتی عجیبی دیده ام متنار را خود را بسان سر و چراغان کنم شبی</p>
--	--

تمنا مولوی محمد عابد علی از بلند خیالان ذوی العلوم قصیده سندی بود و در سنه تسعین از

مأیه ثمانت عشر تمنای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قصاید نعتیه او
بنظر رسیده زبانش شسته و رفته و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از
قصیده اوست که همیشه قلم زمین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر آبدار برین کشفیده

<p>فسون چشم ترا نیست سازدان زرگس بیک گاه زنی راه کار و اسب را ز جلوه تو بگلشن بهار منی باله باین جمال اگر خست نظاره دهم سحر گهی که گاه بگلشن اندازی بروی سن جیا پرور تو شد نگران غز و خسرو ایشین که چشم بناید کلاه گوشه تمیصر چشم کم نگر و مسلم است که دارد چمن بهار بهشت ولی دوروزه بود جلوه بهار چمن بدلکش چمن نعت رو کنم که در او تبارک الله از ان گلشن شرف کاجا ز خاک رگزش چشم سر به واری بهشت</p>	<p>بنمزه سحر بیانی و بیزبان زرگس که گفته است چشم تو همچنان زرگس اسیر دام تماشا بود از ان زرگس شود ز شوق زمین زرگس آسمان زرگس برافت از نظر باغ و باغبان زرگس تعی ز مردم از ان کرد چشمه ان زرگس بیا سمن و به نسیم و ضمیر ان زرگس بناز پای نهد بر لبه کیان زرگس محقق اینک بود شاه جهان زرگس مراد دل ندهد گل نه کام جان زرگس بود همه گل بیچاره و بیخزان زرگس بود ز دیده حق بین قدسیان زرگس نزد بهم مژده شوق یک زمان زرگس</p>
--	--

و در قصیده دیگر که راه نعت می پوید چنین میگویی

<p>نیست بی شور محبت جز بوی از اجزای من خاک کوی دلبران برد تا تمییر یافت آرمیدن در بلا خاصیت طبع من است عشق را میل طبیعی با من دیوانه بود</p>	<p>نال میخیزد برنگ منی ز سر تا پایی من خانه زاد عشق یعنی طینت و الامی من از رسیدن میکند زرم آهوی سحرانی من خار میروید درین صحرای شوق پایی من</p>
--	--

<p>تا تا کر دست جان در دل شیدی من آه گر شمی فروزد در شب یلدا ای من قند جنت بخورد و طوطی شکر خای من لائق گوهر شدن هر قطره در دریا ای من چسبیت در یار شوم کاکب سخن پیرای من گفت قدرش نافذ حکم است از طغرای من عنبر من مشک من عطر روان آسای من شه گوید با گد این جای تو آن جای من جبریلی میکند طبع معانی زای من چون بر آمد بر درت فکر فلک پهای من پیکر جویا بود هر عضو از اعضای من معصیت طاعت شود عیش زهی عنهای من</p>	<p>بر سپهر بختین نخوت فروشی میکند تیرو بختی بین که با دانه دامن سپزند چاشنی گیر خلاوت شد ز حرفم جبریل ناز گوهر آفرینی چند ای نسیان که هست چسبیت گوهر حرف نعت خسرو دنیا و دنیا صدر آرای رسالت آنکه منشور قصصا با شمیم گلشن کویش کند ضووان خطاب جود او یکسان کند صدر و لغال بزم را ای ز فیض نعت تو بهر سوالان سخن یافت اندر هر قدم کز پوی را در سجد و یا شفیع الذین از اختلاف معصیت یا نبی المدبر یوم برس کز لطف تو</p>
--	--

تمنا کن لال قوم کایتمه اصلش از شکوه آباد و مولد و منشأش شهر لکنوست دیوان و مثنویش
 که همگی پانزده هزار بیت است دلاویز و دجی و این اشعار از مثنوی اوست

<p>مرهم ریش غم آوارگان تازه کن کام تمنای جان مقدم نوروز با یام نسیم آب خضر بر عظام رسیم تازه بوی تو گلستان جان در حق غرق شط غم چون کنار سرو پی فاخته پیر اهنان</p>	<p>ای در تو ما من بیچارگان تقویت خاطر هر نا توان مطلع خورشیدی پی شام غم در چین غنچه جانها نسیم ای رخ تو غم شبستان جان از پی افسرده دلان چون بهان آیه رحمت پی ترد اسنان</p>
--	--

تمنا میرزا محمد علی از مردم شاه جهان آباد بود تنای ترنهای معنی آگینش و لهای معنی شناس

می بود سه

نمیدانم چه محفل بود شب چایک من بودم که یک نامحرمش دل بود شب چایک من بودم
تمنا میرزا محمدی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبداللطیف خان تنها
کاسب ذخائر خواند لالتعداد وطن بدلی رسید و از جانب فرخ میر بکتابت شتابنامه نامی
گردید و بانجامش زیبا نیده کم عزیمت دیار شتر قریه بر میان تبت چیست بست و تیز رانده
در مرشد آباد بجلی و در بخان معابت جنگ ناظم جنگال پوست و بخطاب خانی و منصب در خوا
سفر از سی یافته بانجانی بود تا آنکه در سنستین والفت و مایه تسله اخذیت بود سه

چون تنارایبزم خویش گریان دید گفت کین مراد سوای عالم کرد بر و نش کنید
چون قفل ابجدی همه تن عقد بسته بود جانان مرا بجزن چو چپ و اشدم

تمنا می محمد سعید نام داشت و در شیرین مقالی و نظم لالی اهتمام تمام بر ششم از شنومی و
غزل و قطعه و رباعی میگفت و در بابی معانی بنجیده بطرز پسندیده می گفت

همه یار چو از باغ بدر می آیم من و او چون گل رعنا بنظر می آیم
عضو خصوم را جدا ازوق طواف کوی دوست گر قدم در ره گزارم کاروانی سے شود
نیست چون شمشاد از گردن کشتی رعنا ایم بید مجنونم که از افتاد سگ رعنا شوم
تیر و مزمین شهر ابا بسکه رویم بر قفاست بیتوان هنگام رخصت کرد استقبال من
مخور فریب کرامات این تهی مغز ان که گر بر آب روند از هواست همچو حساب
بسکه با اهل جهان چون مردم چشم کی هر که پوشد چشم خود را جامه من میشود

و از شنومی او است سه

بر عارضن یار چون نظر کرد از نرمی چهره اش حذر کرد
هر بوسه که بر گل حشمت او لغزید ز رو پایش افتاد

بنا

بنا



حرف تاء مثلثه

ثابت کاشانه موجود مختار رنگین مطالب تازه معانی ست
 بسکه یزنگ ست با دله امدل غم پیشه ام رنگت هر کس بشکند سنگی خور و پیشه ام
 ثاقب از ان جماعه شعرا بخارا بود که جواهر کلام شان جوهر بیان بازار سخن را مطلوب و
 مرغوب و بشاقب افکار ثاقب آنان لالی مکتون مضامین دقیقه شقوبه

قدم بهر خط ناک عشق ماندم و آخر که ز معج و کلاه از سر حباب گرفتیم
 ثاقب افضی القضاة محمد نجم الدین خان بهادر رئیس قصبه کاکورمی که بفواصل پنج گروه از
 بیت الحکومه کهنه واقع است و این قصبه در ان نواح جماعه ارباب فضل و کمال مردم خوش وقتا
 و نکو کردار و سنجیده مقال را حاوی و جامع و اله ماجدش مولانا محمد حمید الدین در علوم ظاهره
 و باطنی از اقران و امثال قصبه سبق میر بود و جد بزرگوارش ملا محمد غوث فضائل پناه کمالا
 و نگاه و در علم حدیث او ستاد او رنگت یب عالمگیر بادشاه بود و خودش که نجم ثاقب سمار دین
 و دولت ست بر اکثر فاضل خاقلی و خلقی و علوم عقلی و نقلی و موزون طبعی و سلیقه سخن سنجی
 احتوا داشت و در صدر دارالاماره کلکته بعلو شان و سمو کمالش احدی از ارباب علم قدم بر
 اقصی القضاة نگذاشت پامین عمر از عهد قضاوت کشید بر وظیفه بلا شرط خدمت مبلغ صد روپیه مشا هره
 قناعت رزید و از شهر کلکت به عزم وطن رخت کشید در اثنای راه همین که ببلده بنارس رسید از عالم قدس ندای رحیمی
 الی ربک شکر چای تقاضا اجل و عود صوب وطن اصله توجیه نمود و تسع و شصتین مائین الف سال این اقعہ بود سه

ثاقب
 ثاقب
 ثاقب

<p>از نشت فلک بر شده در خانه زین باش بر مانده اهل دول دست میسنداز از جان کنی خویش مکن کار عزیزان ثاقب بفقان ست ز مصراع نظیره</p>	<p>باسیه و تماشای جهان خانه نشین باش از کسب خود قانع یک نان جوین باش در شهرت نام دگر ان همچو نگین باش بر غم زده خنده ز دم گفت غمین باش</p>
---	---

رباعی	
من در طلبش به روی پیوستم	از دست کسی نرا در طلب دادم
یک جذب ز دوست کار من کردم تمام	المنه بعد که زینت رستم

رباعی

ماقیب مهاراجه شیو پر دوان حی گوپال سنگه بهادر که حال و حالش در نگارستان سخن مذکور
 و یک قصیده اش در آن تذکره مرقوم و سطور است اکنون که خودش ترجمه مفصل و اشعار
 رباعی و غزل برای ویج این تذکره فرستاده ثبت نمیدی از احوال و مقال آن ستوده
 نصل لازم افتاده وی و قوم کایتمان سهری باسپت از معززان مشهور است و مولد و سکن
 و موطنش موضع بهدرس حوالی گهاٹم پور ضلع کانپور پدران گرامی قدر نشی پنی پرشاد دیرکار
 شاهان او دلبهده سرشته داری دیوان عام سلطانی عز امتیاز داشت و خودش اجد فوت
 والد خودش بالارش قدم بجایش گذاشت والی الان در دارالاماره کلکتہ بجنور واجد علی شاه
 خاتم الملوک بخطاب مهاراجگی و بهادری ممتاز و برعمده جلیله ملازم است و کار و بار و پوانی
 خلف الصدق شاه مدوح شاهزاده صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا هنر علی بهادر را
 منصرم و منتظم طلبش لطیف و رنگین و ذمیش ثاقب جو ابر مکنون تازه مضامین کتاب تاریخ او
 که نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخه تاریخ دہلی که نام تاریخش حقیقت تیموریہ تالیف آن جناب
 و مجموعه نادرات الثاقب و مشنومی مخبر حمت از منظومات بداعت نشان

خدا یا طوطی شکر شکن گردان ز بانم را	بلطف رحمت خود تنگ شکر کن ز بانم را
فروغ ده زانوا حقیقت شمع جانم را	عطا کن قوت او را که قلب ناتوانم را
خداوند ابد زنگ فصاحت گلستانم را	چو بلبل نغمه پیرانی سخن گردان ز بانم را
مکن همچون صفت سرگشته صحرا می ناکامی	براه خویش خضر راه کن آه و فغانم را
انشوخ بر افکنده برخ زلف دوتارا	بنمود بیک جلوه رخ صبح و مسارا
گوش نکته سنجان جاوہم مضمون عالی را	کنم از وصف ابرو منتفل بیت بلالی را

<p>برنگ نوبهار آید اگر او بر سر مسند تا بگوئی گلرخان شد مسکن ما و ای من صبح عید عاشقان نظاره رخسار او آواز رخ پر نور تو بچوب مهر خاد بجی و اییم ناهانی عزیز بر دل و جان بجی عیار و خاموشی بجایم حسن مد هوش</p>	<p>گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را بچو مردم گشت در چشم خلایق جانی من حلقه محراب طاعت بروی خمدار او وز نکست کیسوی تو بقدر دیر غبر نخوبی ماه کفانی بمصر حسن سلطانی بجفا کوشی ستم جوشی عدو عهد و پیمان</p>
--	---

ولد و صنعت اطهار بانی الضمیر صدیق حسن فکاک بعظمت

<p>صبح اقبال و جلالت ز جمیعت طاهر ذات مستحسن نور و نطق عظام جهان</p>	<p>دیدۀ کمالت و جاه مست ز رویت بانور ظلم فضل و کرمست عالم بذل موفور</p>
--	---

تاقب میرمدتی از سادات حسینی متوطن مدراس برادر عینی سید مرتضی بنیش که در بای بوده
گذشت مردی رنگین طبیعت لطیف مزاج سنجید و مقال مست چند با بشهر حیدرآباد رسید
در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء مطرح گشت در خوش نویسی بهر هفت اصناف خطوط
ید طولی دار و در سخن سنجی از ابر بهار طبیعت لالی آبدار می بار و سه

<p>لعل تو خندان شود که خون بیار و چشم من نقد را هر کس که دار و باعث اندوه است ز سوز فرقت آن یار گلبدن تاقب ز جوش عشق چون منصور بگذشتم ز سر آخر تسره هر چند زوید بزین پر شور گر تو خواهی که شوی مجوس دم در خلوت تو گریشودم بارانند که</p>	<p>بشکفانند گریه ابر بهاران غنچه را کز و تاقب جمع ز آخر پریشان غنچه را چو عند لیب جدا گشته از چمن مسوخت بنی سر پوش بر دار و چومی پر زور میگردد خط سبز تو و میدست بیدان نمک حجبت مو کمری پیدا کن از سر گذشت خود کنم اطهار اندکی</p>
--	--

شانی معروف پشانی خان بود و در عهد هایونی والبری اوقات بامارت بسری نمود سه

امیر سیم تو از من وقاعده بیداد بیداد ازین بسم و از ان قاعده فریاد
 ثانی شاه عباس ثانی ثمره الفواد شاه صفی خاتم الرشید مجرب باقر میرزا اسعدون لصفی میرزا
 قره العین شاه عباس ماضی از سلاطین صفوی بود شب جمعه شانزدهم صفر سنه یک هزار و پنجاه
 و دو هجری در عمده سالگی از سر و پایی خود مابله و پای بودیم و او زنگ سلطنت موروثی
 افزوده از علو عزم و اراده بنیت تسخیر ملک هند از اصفهان حضرت نمود و در اثنا سفر
 بشهر بابل از غلبه و مهیت باطنیه سلطان منصور و نظف بند مسالک بیع مسکون بر روی
 مسدود یافته راه و از صوب دارالقرایم بود و بوزونیت طبع اشعار یک گفته بخیزد و نیکوست
 و تاریخ عالم امی عباسی متکفل شرح حال اوست رباعی

فنا

از هجره تو آمد و دیده خون میگرد	احوال دلم بی تو زبون میگردد
ای دوست اگر ترا به بیند ثانی	بیرگردد سرت بهین که چون میگردد

مسیح مبدی الله طمش خطه و پذیر کشمیر است در شعر و سخن تمیذ شیخ علی حزین از بجان کلاش
 و نشین و دلپذیر و او سلطانیه ثانی عشریدار عشق رفت لالی سخن چنین می گفت
 مشر زانروز که یارم بسر بالین گفت سخت بانی که بنوزت نفسی می آید

فنا

زان حسن مدام شور و غوغا شدت	رباعی	زان زلفت در از فتنه بر پاشدنی است
از قامت او قیاستی در عالم		امروز اگر گشت فردا شدنی است

نور می نامش ملا علی شاعر بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع نظریات المزاج بوده در بیان
 حرفت او ابلا علی گاو مخاطب نموده اشعارش در حدین تحریر این جریده بدست نیامد
 هر گز ایسر آید باید که درین مقام ملحق سازد این یک بیت که غالباً بیت اول رباعی است
 از کلامش در اینجا نوشته شده
 تاکی بمن آزار و جفا خواهی کرد باغیر بر غم من وفا خواهی کرد

فنا

حرف الحمیم

جانی بخاری از مستعدان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه همایون پادشاه
از امرای ذمی اعتبار بود و غلام نمک بحر امش او را مسموم ساخت که بتاثرش در سنه خمس و
شمانین و تسعمایه جان شیرین باخت سه

ز...

<p>دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار آن مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن خولیش را در سلاک خدام تو میخواستند فلک بگله پیکت بسته زنگ و یکم بر سر زده</p>	<p>کز بخار روزه بود آینه دل رخسار استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار زان کمان حلقه آورده ست از بهر گزار میرود از روم تا آرد خباز زنگبار</p>
--	---

جبرائی معروف بمولانا بدالی است خداوند مردم کجاست سه
من خود کجا و دیدن روی نکومی تو بگذارت ما را بکشد آرزوی تو
جبرائی از خوش طبعان خوانسار است در ضیافت خانه جودت طبع خوان سالار سه
جز در وقت در جهان ندیم یاری که دلی درو تو ان بست
جرات سید جعفر از شعرائی شایعان آباد است و او را با شاه گلشن شیخ سعدی کمال
اتحاد و بانساک در زمره سپاه پادشاه محمد شاه داد شجاعت و جرات میداد سه
یکتی خون مگر از شمشیر فرنگ آمده تا دم از صلح زخم بر سر جنگ آمده
جرات ملا طفر علی متوطن اصفهان بود اگر چه آشنائی بعلم نداشت مگر جرات بشان
شعرائی عالی و قافیه و بهر چند عرائس مضامین زمین حاصل و علی می بست مگر بزخم
گریه ای سوتی سماعی خست از بسیار خوری بسیار خوار بود خوارهای خربزه در یک
روزی خور و ونمی آسود روزی بعد سیری از طعام سر صد بیضه مرغ بریان کرده تناول فرمود
امو کاش که ساغر نگامش میساخت درین بهار با ما

ج...

ج...

ج...

ج...